



**یک پرستار بیشتر از پزشک می تواند به بیماران کمک کند**

حسن پور خاطرات زیادی از زمان تحصیل در آموزشگاه عالی پرستاری دارد. می گوید: تا دو سه ماه در اتاقی هر چه رایاد گرفته بودیم. روی بیماران مصنوعی کار می کردیم. بعد از این مدت اجازه داشتیم به بیمارستان برویم. وقتی که برای کارآموزی به بیمارستان رفتیم، تازه متوجه شدیم یک پرستار خیلی بیشتر از یک پزشک می تواند به بیمار کمک کند. این را خیلی دوست داشتیم. انگار پرستاری گذشته تمام سال های کودکی ام بود. من تا آخریای پرستاری ماندم. اما از بچه های هم دوره ای ام، یکی برای نوار مغزی رفت، یکی به بخش مدارک پزشکی، یکی به انگلستان سفر کرد و دیگری هم در حرفه ای دیگر مشغول شد.

**اولین ورودی های پرستاری مرد ایران**

اینکه چه می شود مرتضی حسن پور پرستاری را انتخاب می کند، خودش داستانی است؛ «چه شد که من عشق پزشکی، پرستار شدم؟ وزارت علوم اولین دوره آموزش عالی پسرهارا در کل کشور در سال ۴۳ در مشهد گذاشت و وقتی که کشور تصمیم گرفت پرستار مرد هم بگیرد، قرعه اول برای جذب دانشجوی مرد به نام آموزشگاه عالی پرستاری و مامایی جرجانی مشهد افتاد. من تنها کسی بودم که از بین آن ها در این رشته ماندگار شدم.» ماجرا از این قرار است که وقتی در کنکور پزشکی شرکت می کند و قبول نمی شود. برای اینکه متأهل است و پهای خدمت به میان می آید، برای گریز از سربازی باید چاره ای بیندیشد؛ «دوستی داشتم که گفت آموزشگاه عالی پرستاری جرجانی دانشجویی پذیرد، وقتی روزنامه را گرفتم و آگهی روزنامه را خواندم، دیدم یک روز دیگر بیشتر برای ثبت نام زمان باقی نیست. ازدواج کرده بودم و باید زودتر کاری پیدا می کردم تا سربازی نروم. در همان سال آزمون ورودی دادم و قبول شدم. ۱۵۰ نفر بودیم که به مرحله مصاحبه رسیدیم و پنج نفر ماندیم. مصاحبه ها را سه نفر می گرفتند؛ رئیس آموزشگاه عالی، یک پزشک و یک روان شناس. شاید یکی از دلایل قبول شدن من در آن مصاحبه، این بود که وقتی از من پرسیدند برای چه به این زودی ازدواج کرده ای؟ پاسخ دادم ترسیدم که به حرام بیفتم. شاید فکر کرده بودند چون اخلاق مدارم برای این رشته گزینه خوبی هستم.»

**پرستاری دیسپلین خاصی داشت**

آموزش های دهه ۴۰ و ۵۰ برای پرستاران خیلی متفاوت بود؛ «با اینکه آموزش ها همین مراقبت های سلامتی بود. اما استادان آن زمان خیلی سخت می گرفتند. خانم هاشم زاده، استاد بسیار محشری بود و خیلی موارد را که یک پرستار باید رعایت کند، یادمان داد. وقتی که به بخش می رفتیم، کفشمان باید سفید رنگ و تمیز می بود. روپوش ها مرتب و اتو کشیده باد که های بسته. اگر مشکلی در این ها بود، ما را برمی گرداند. ساعت ۱۷ اگر شیفت آغاز می شد، در صورت کمی تأخیر، باید از رئیس آموزشگاه عالی اجازه کتبی می آوردیم. ساعت ۹ شب خاموشی بود و اگر آمپول یا تزریقی برای بیماران داشتیم، باید با چراغ قوه آرام آرام به بالین بیمار می رفتیم و سیدگی ها را انجام می دادیم. نباید هیچ صدایی می شد تا بیماران دیگر اذیت نشوند. شاید باورش سخت باشد که روزی در همان دهه ۴۰ در ساختمان قدیمی بیمارستان دکتر شیخ، در دروازه قوچان، روی تخت های فلزی بیمارستان که ارتفاعشان به چهل سانتی متر می رسید، بیماران توسط پرستارانی مانند حسن پور استحمام کامل می شدند و پاهایشان چرب و سنگ پامی شد تا در زمان ملاقات، از تمیزی به عیادت کننده ها، پیام حالشان خوب است ابدهند.»

**ما همه نوع عمل جراحی انجام می دادیم**

برای یک واحد درسی که او در دوره سه ساله معادل لیسانس تجدید می شود و باید سال دیگر امتحان بدهد اتفاقاتی می افتد که برای خدمت سربازی در رده افسران پذیرفته می شود؛ «سال ۴۶ بود. بعد از اینکه آن دوره چهار ماهه آموزشی خدمت را با پست افسری تمام کردم، ۱۴ ماه دیگر خدمتم را خواستم که در جنوب باشم. زندگی در کنار دریا برایم تجربه جالبی بود. شنیده بودم آنجا محرومیت بیداد می کند. همسر و فرزندم هم در آن پنج سال که در تنها بیمارستان بندر عباس خدمت می کردم، همراهم بودند. البته تابستان ها که گرم و هوای شرجی آزار دهنده بود، نمی ماندند. گاهی تا ۱۶ ساعت کار می کردم و غالباً، وقت ناهار خوردن هم نداشتم. همان زمانی که جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. آنجا کودکی از نیش عقرب فوت کرد. خیلی سعی کردیم حفظش کنیم، اما امکانات در حد صفر بود و مقدور نشد. همزمان با این اتفاق در تخت جمشید ۲ میلیون تومان هزینه سم پاشی آن منطقه شده که حشرات به چادر های امپراطور ها و شاهان حمله نکنند. در اتاق عمل آن بیمارستان فقط یک جراح، یک هوش بر که پنج کلاس سواد داشت، یک نفر دیگر و من بودیم. ما همه نوع عمل جراحی انجام می دادیم. همان یک بیمارستان فقط در استان بود. ما بانک خون هم نداشتم. بیمارستان نیروی در بای می بیمارانش را انجام می فرستاد. یادم هست که گاهی در اتاق اورژانس آن بیمارستان از زائوتا تصادفی له شده و کودک نیش عقرب خورده دست و پاشکسته. همه در یک جا بودند و اینکه در شرایطی بسیار سخت باید مراقب جانشان می بودیم. برای او ۹ ماه تمام وقت صرف کردن برای بهبودی کامل دختری چهارده ساله که از گردن تا کمر کامل سوخته و کرم افتاده بود، بریدن استخوان ران پای بیمار با راهی گند در شرایط خستگی و خاطرات دیگری شبیه این ها، تعبیری جانان شدنی از پرستاری است.»

**در کل حلیجه، فقط یک نفر زنده بود**

در همان زمانی که در سال های دفاع مقدس در بیمارستان زیر زمینی نزدیک حلیجه خدمت می کند، در دانشکده پرستاری هم رئیس است. تهران را که بمباران می کنند، دانشجویان پزشکی تهران و حتی افغانستانی ها را هم آموزش انگلیسی می دهد و خبره شان می کند؛ «همه مجروحان را همان جامی آوردند؛ از مردوزن عراقی و ایرانی من معجزه های بسیاری را در آنجا به چشم دیدم. یک بار یک خانم عراقی تعریف می کرد که نیروهای شما ماسک های شیمیایی شان را به ما می دادند و در آن شرایط بمباران شیمیایی، جان ما را از جح می دانستند. یک بار هم که موقع برگشتن به مشهد بود، فرمانده سپاه آن پایگاه چهار نفر از ما را انتخاب کرد که برویم حلیجه را ببینیم. من و دکتر قاضی زاده هاشمی هم بین آن ها بودیم. ما را در یک جیب سوار کردند و رفتیم. چقدر مسیر صعب العبور بود و چه جنایت ها که عراقی ها نکرده بودند. در کل حلیجه، فقط یک نفر در میان آن همه پیکر آسمانی، زنده بود.»

**در آمریکا هم فعالیت انقلابی داشتم**

بعد از اینکه دوره پنج ساله فعالیتش در بندر عباس تمام می شود، برای گرفتن مدرک کارشناسی به شیراز می رود و در همان سال ۵۳، سالنامه آریان، که در سرتاسر دنیا ۱۰ میلیون مخاطب دارد، او را به عنوان یکی از بزرگان ایران معرفی می کند. بعد از اینکه دو سال و نیم می گذرد از طرف سازمان جهانی بهداشت بوسه دانشگاه شیراز می شود و در دوره بین المللی شیراز آموزش های نوین جهانی را می بیند. اما مشاهد هم زمان از او برای استخدام در دانشگاه مشهد دعوت می کند و او می پذیرد؛ «من در شیراز پس از چند ماهی که استاد بودم، استعفادم و به مشهد آمدم و قضیه بوسه سپاه با این تصمیم به مشکل خورد. بعد از آن به امید بوسه سپاه سازمان جهانی بهداشت به آمریکا رفتم و چهار سال ماندم. در همان زمان برای اینکه در همه قسمت های بیمارستان آمریکا در پست، رلیف، کار می کند، یعنی انتخاب می کند که هر روز در بخش جدیدی کار کند تا تجربه همه بخش ها را برای کارایی در ایران بلد باشد. بسیار با احترام با او برخورد می شود و او را بیشتر از همه در آمریکا می گذراند و تا سه ساله دکترای پیش می رود. اما وقتی می بیند شرایط ایران خوب نیست و فرزند چهارمیش، محمد، هم در روز رأی گیری ایران در ۱۰ فروردین ۵۸ در آمریکا متولد می شود، تصمیم به بازگشت می گیرد؛ «من در آن سال هادر فهرست ۵۰۰ پرستاران برتر آمریکا قرار گرفته بودم. زمان انقلاب هم در آمریکا فعالیت انقلابی می کردم و در نامه ای از مسئولان آمریکا انتقاد کردم که چرا از شاه حمایت می کنند و آن هادر جنایت های شاه سهیم هستند و با این کار مورد خشم خدا قرار می گیرند. این راهم راه نشریه داخلی دانشگاه به نام آزادی، که در باره نفوذ اسرائیل و اف بی آی و سیاد در رسانه های جمعی کشور آمریکا مقاله ای داشت، در بین مردم پخش کردم.»

**هنوز هم بیماری برای مداوا به خانه ام می آیند**

هنوز هم شب ها فقط چهار تا پنج ساعت می خوابم. گاهی به نوشتن کتاب جدیدم در حوزه ارتباطات انسانی مشغولم. بیشتر وقت ها بیمار دارم. صبح ها از ساعت ۶ تا ۸ سخنرانی آیت... مصباح یزدی و تفسیر قرآن آیت... جوادی آملی را تماشا می کنم. بعضی وقت ها چرت می زنم. ساعت هایی از روز هم کتابم، «سلامت همه جانبه»، و کتاب نماز، «تالیف سید محمد علی صفر که در ۱۰ هزار و ۴۵۰ تیراژ چاپ کرده ام، برای هدیه سلامتی در بین مردم کوچه، همسایه، آشنا و غریبه به طور رایگان توزیع می کنم.»

مرتضی حسن پور، هوشنگ قهرمان، هادی میرشاهی، جلال سلطان زاده، مهدی لطفی سال ۴۳ نخستین دانشجویان پرستاری مرد ایران در آموزشگاه عالی پرستاری جرجانی



سال بمباران شیمیایی حلیجه در بیمارستان صحرائی همراه دانشجویان پزشکی که برای کمک به بیمارستان آمدند

